

به افق پاریس



به افق پاریس

الکس جورج
ترجمه‌ی اسدالله امرایی

THE PARIS HOURS

Text copyright © Alex George, 2020.

Cover adapted from Woman on vintage ladder.

Spiral staircase © Sveta Y/Shutterstock.

Persian translation © Borj Books, 2021

Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
نشر برج در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی
نویسنده‌ی آن، Alex George، خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای
نشر است.

الکس جورج، نویسنده، کتاب فروش، بنیان‌گذار «جشنواره‌ی ادبی آن‌باند» و وکیل است.

اولین رمانش را با عنوان آمریکایی خوب سال ۲۰۱۲ منتشر کرد و خیلی زود این رمان به‌عنوان بهترین کتاب ماه فوریه‌ی ۲۰۱۲ در وب‌سایت آمازون معرفی شد و شش ماه در فهرست پرفروش‌ترین‌های نیویورک‌تایمز دوام آورد. سال ۲۰۱۷ با انتشار رمان دومش «جایزه‌ی ادبی میسوری» را در بخش داستان از آن خود کرد.

الکس جورج فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق از دانشگاه آکسفورد است و می‌گوید هشت سال زندگی‌اش را به کار حقوقی و رفت‌وآمد به پاریس و لندن گذرانده و سال ۲۰۰۳ به ایالات متحده مهاجرت کرده و رمان به افق پاریس حاصل همان روزهاست.

او علاوه بر رمان‌نویسی، کتاب‌فروشی مستقلی را هم اداره می‌کند و به‌عنوان بنیان‌گذار جشنواره‌ی ادبی حلقه‌ای از نویسندگان همچون مایکل اونداتییه و زیدی اسمیت و جورج ساندرز را هر سال گرد هم می‌آورد.

او از سوی تایمز لندن به‌عنوان یکی از ده رمان‌نویس برتر بریتانیایی «سی‌وچندساله» معرفی شده‌است و روزنامه‌ی ایندپندنت هم او را در فهرست صداهای تازه‌ی بریتانیا در عرصه‌ی فرهنگ معرفی کرده‌است.

او هنوز گاهی وکالت هم می‌کند و از این مسیر به ایده‌های تازه‌ای برای نوشتن می‌رسد، الکس جورج همراه با همسرش الکساندرا که منتقد ادبی است و چهار فرزندش در میسوری زندگی می‌کند.

الکس جورج George Alex



سرشناسه: جورج، الکس، ۱۹۷۰-م.
George, Alex, 1970-
عنوان و نام پدیدآور: به افق پاریس / الکس جورج؛
ترجمه‌ی اسدالله امرایی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۵۶-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Paris hours: a novel.
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰م.
موضوع: English fiction -- 20th century
شناسه افزوده: امرائی، اسدالله، ۱۳۳۹ - مترجم
شناسه افزوده: Amraee, Asadollah
رده بندی کنگره: PZ3
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۹۸۶۵۹

به افق پاریس



نویسنده: الکس جورج

مترجم: اسدالله امرایی

ویراستار: بهزاد یزدانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۵۶-۲

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
- نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

تقديم به حلام

هر چند قصه‌ی غصه‌ها، رنج‌کشیدن، شادمانی و پیروزی‌مان
هرگز تازگی ندارد، اما باید همواره آن‌ها را شنید. قصه‌ی
دیگری نداریم که روایت کنیم، تنها نقطه‌ی روشنی است که
در این ظلمات داریم.

دل‌تنگی‌های سانی

جیمز بالدوین

فهرست

۱۴۲	خنک میل شود	۱۳	کوک زدن
۱۴۹	کتاب فروشی	۱۵	بیدار کردن گستاخانه
۱۵۵	پاریس، ۱۹۱۵: درد دل ها	۱۹	راپسودی
۱۶۷	خاطرات ناخواسته	۲۲	آیین ها و یادآوری
۱۷۶	منظر گریزان	۲۶	پاساکایه ۱
۱۸۱	ژاردن دو لوگزامبورگ	۳۳	وعده‌ی رها؛ وعده‌ی وفا
۱۸۵	پاریس، ۱۹۱۹: نخستین خیانت	۴۰	مراسم
۱۹۰	نمایش	۴۳	غبطه به مردگان
۱۹۴	بهای ششصد فرانک	۴۸	آناتولی شرقی، ۱۹۱۶: لباس مادر
۱۹۹	وردن، ۱۹۱۶: پاساکایه ۲	۵۷	معامله
۲۱۲	شکوفایی پیش‌بینی نشده	۶۲	یک آمریکایی در پاریس
۲۱۷	آناتولی شرقی، ۱۹۱۵: هکتور	۷۰	اُکسیلاک، ۱۹۱۳: دختر روستایی
۲۲۳	موعظه‌ی کشیش	۷۷	برادران و پسران
۲۲۸	دل بندزده	۸۴	پاریس، ۱۹۱۵: سیرک مدرانو
۲۳۱	پاریس، ۱۹۲۲: دومین خیانت	۹۷	زبان گل‌ها
۲۳۹	توبه یا تذکر؟	۱۰۰	جست‌وجو آغاز می‌شود
۲۴۵	آریه	۱۰۵	ووکلوژ، ۱۹۱۷: محبت بیگانگان
۲۴۹	تولد دوباره‌ی امید	۱۱۱	تِرِز
۲۵۳	زنی تحقیرشده	۱۱۶	پاریس، ۱۹۱۸: کلید تربل
۲۵۸	لوشه بلان	۱۲۶	پاریس، ۱۹۱۳: زندگی وارونه
۲۸۴	صبح	۱۳۶	واکلوژ، ۱۹۱۷: چمدان زیر تختخواب



کوک زدن

مرد ارمنی در نور تنها شمع توی اتاق کار می‌کند. ابزار کارش را روی میز چیده: یک قرقره نخ، یک تکه پارچه، سوزن و قیچی خرازی. شعله پت پت می‌کند و سایه‌ها بر دیوار اتاق محقر می‌لرزند؛ اشباح به رقص درمی‌آید. سوزن بالاکیان^۱ پارچه را از وسط تا می‌کند و لبه‌ها را به‌دقت روی هم می‌گذارد و بعد قیچی را برمی‌دارد. تیغه‌های فولادی قیچی که پارچه را می‌برد مقاومت را در انگشت‌های خود حس می‌کند. همیشه وقتی فشار مختصری می‌دهد و قیچی پارچه‌ی دولا را می‌برد، از این مقاومت لحظه‌ای لذت می‌برد. به‌نرمی تیغه‌ها را پیش می‌راند و فقط با چشمانش کار می‌کند. بارها و بارها این کار را کرده و شب‌های متمادی هیچ نیازی نمی‌بیند اندازه‌بزند، تنه و سرشانه و یقه. این آخری را گشادتر گرفت که برای سرگنده راحت‌تر باشد.

کارش که تمام می‌شود دو الگوی یکسان روی میز جلوی او قرار دارد. تکه‌های زائد و استفاده‌نشده را می‌سراند و کف اتاق می‌ریزد و نخ و سوزن را دست می‌گیرد. بعد از دوخت‌ودوز، دو تکه‌ی پارچه را به هم می‌چسباند، نوک سوزن را فرومی‌کند و از هر دو لایه می‌گذراند و نخ را می‌کشد و محکم می‌کند. با چنان دقتی کار می‌کند که گویی زندگی خودش است که کوک می‌زند. زیرچشمی نگاه می‌کند و مراقب

است که کوک‌ها فاصله‌شان منظم باشد. کارش که تمام می‌شود، نخ را با حرکت تند انگشتانش پاره می‌کند و لباس را رو به نور بی‌رمق می‌گیرد؛ از رضایت می‌لندد. سورن شب‌هایی پیاپی روی این نیمکت می‌نشیند و لباس جدیدی می‌دوزد. روز تمام شده کارش به پایان می‌رسد، ابری خاکستری در باد می‌پراکند، و دوباره می‌نشیند تا لباس دیگری دست بگیرد.

لباس تمام‌شده را روی میز کار می‌گذارد و بلند می‌شود. ردیف چشم‌های نابینایی را وارسی می‌کند که توی اتاق خیره شده‌اند. ردیف قلاب‌ها به دیوار میخ شده. از هر کدام عروسک دستکشی چوبی آویزان است. پادشاهان پرنشاط و شاهزاده‌خانم‌های زیبا، دلاورانی با چشمان پرشرر و جادوگری حقه‌باز با زگیل‌های روی چانه. کودکان کروبی، با چشم‌های گشاد و معصوم. در مقابل این گروه، یک گرگ هم هست. این جمع پریشان خانواده‌ی سورن است.

پسری کوچک به اسم هکتور^۱ را از قلاب باز می‌کند و می‌برد روی میز می‌گذارد. لباس تازه‌دوخته را می‌کشد روی سر هکتور. عروسک را برمی‌گرداند به سمت خودش و کار دست خودش را امتحان می‌کند. هکتور رفیق خوشگلی است و بینی کوفته‌ای و لپ قرمز دارد. لباس قالب تنش است. عروسک به او تعظیم می‌کند و دست تکان می‌دهد.

سورن غمگانه نجوا می‌کند: «آه هکتور! تو همیشه از دیدن من خوش‌حال می‌شوی، حتی وقتی می‌دانی قرار است چه خبر شود.» به ساعت دیواری نگاه می‌کند. کمی از نیمه شب گذشته. روز تازه آغاز شده.

سورن هر شب تا جایی که از دستش برمی‌آید سعی می‌کند در مقابل خواب مقاومت کند. تا دیروقت شب کار می‌کند و به عروسک‌هایش رنگ تازه می‌زند و در نور شمع برایشان لباس تازه می‌دوزد. آن قدر سر میز کارش می‌ماند تا پلک‌هایش سنگین شود و نتواند چشم‌هایش را باز نگه دارد. تا می‌تواند با تقدیر می‌جنگد. عروسک‌های محبوبش قادر نیستند او را از شر دیوهایی حفظ کنند که در تاریک‌ترین سایه‌های شب سر به دنبالش گذاشته‌اند. آخرش همیشه خواب‌هایش به سراغ او می‌آیند.

۲



بیدارکردن گستاخانه

تق تق تتق تق

گیوم بلان^۱ روی تخت می‌نشیند، قلبش به شدت در قفسه‌ی سینه می‌تپد، آشفته‌حال نفس‌نفس می‌زند. به در چشم می‌دوزد، منتظر ضربه‌های خشن بعدی است. صدای کلماتی که از پشت در شنیده خطاب به او حالا به فریاد بدل شد: سه روز است.

تق تق تتق تق

قوز می‌کند. کسی در نمی‌زند، حالا چه وقت درزدن است. صدایی از همین نزدیکی‌ها می‌آید. گیوم برمی‌گردد و از پنجره‌ی بالای تخت سرک می‌کشد. اولین سرخی بعدِ سحرگاه رنگی به آسمان پاشیده. از این بالا در طبقه‌ی ششم بام‌های خانه‌ها را می‌بیند که مقابل چشمش گسترده شده، خوان نعمتی هزاررنگ از شیشه و سنگ ساروج و برج‌های بلند. مجرم را پیدا کرد: دارکوبی به رنگ آبی و زرد نشسته توی چهارچوب پنجره. با آن چشم دگمه‌ای به چوب خیره شده، انگار سعی می‌کند به یاد بیاورد بعدش قرار است چه کند.

تق تق تتق تق

برای هر کار شری خیلی زود است.

جوش می‌داد حق‌العمل کلفتی می‌گرفت. دیگر در مونمارتر کاری ندارد. همه‌ی نقاش‌هایی که آثارشان به دیوار گالری درندشت او در بولوار راسپی^۱ آویزان است کارتیه‌ی^۲ گیوم را ترک گفته‌اند و به بولوار سرسبز مونپارناس^۳ کوچیده‌اند که شرابش مرغوب‌تر و خوراک صدفش چرب‌تر است و زن‌هایش خوشگل‌تر. گیوم در راهل داد و رفت تو و سرید روی صندلی کنار براتای.

الکل توی رگ‌هایش رسوب می‌کرد. آخرش چقدر نوشیده بودند؟ بعد از سه چهار صراحی، امیل براتای اعتراف دردناکی کرد: به مونمارتر آمده تا عشقش را به تیز^۴ ابراز کند، طرف محل نگذاشته. می‌گفت آمده اینجا تا غم‌وغصه‌اش را در جام غرق کند. ترز تن‌فروشی است که نیش رو دو ابس^۵ و رو زوبینان^۶ کنار لو شه بلان^۷ کار می‌کند. گیوم او را می‌شناسد اما نه به واسطه‌ی حرفه‌ی او؛ چندین بار از او نقاشی کرده بود. تحت‌تأثیر شراب، سیرداغ این آشنایی را زیاد کرد و به دوستی عمیق بدل کرد و به براتای پیشنهاد کرد از طرف او پادرمیانی کند. دلال آثار هنری با شنیدن این حرف‌ها اشک مستانه به چشمانش آمد. پرسید، چطور محبت را جبران کنم؟ گیوم چانه‌اش را خاراند. گفت، فکر می‌کنم چندتایی از آمریکایی‌های هنردوست پول‌دار را می‌شناسی.

براتای خندید.

خب معامله جوش خورد. گیوم با ترز حرف می‌زد و براتای هم چند مشتری خرپول خارجی برای او می‌فرستاد. کی می‌داند نتیجه‌ی این معامله چیست؟ قبلاً معجزه‌هایی اتفاق افتاده بود: آن بز سیاه‌مست^۸ سوتین^۹ پزشکی آمریکایی را قانع کرد که همه‌ی تابلوهایش را بخرد. گیوم جامش را برای دلال آثار هنری بلند کرد که مشخصاً از او خوشش نمی‌آمد و با هر قلپی که فرومی‌داد راه پیش رو زیباتر می‌شد. تخیلات مستانه‌اش او را با سر به‌سوی آینده‌ی سرشار از شهرت و ثروت بی‌حد می‌راند.

1. Boulevard Raspail

۲. Quartier: محله.

3. Monparnasse

4. Thérèse

5. Rue des Abbesses

6. Rue Ravignan

۷. Le Chat Blanc: گربه‌ی سفید.

8. Soutine

بالا رفتن آدرنالین باعث شد گیوم متوجه شود که شقیقه‌هایش می‌کوبد. غلت می‌زند و چشمش می‌افتد به لیوان آبی کف اتاق بغل تخت و برمی‌دارد و عطشناک سر می‌کشد. کف دست کثیفش را به پیشانی‌اش می‌مالد. اقیانوسی از درد در آن ریخته. بطری خالی شراب کف اتاق کوچک به پهلو افتاده. شب که افتان و خیزان می‌آمد تو از گنجهی آشپزخانه‌ی مادام کیاس^۱ کش رفت. خاک گرفته بود و فراموش شده، حتی به درد کُک^۲ و^۳ هم نمی‌خورد، اما گیوم بیان‌تر از آن بود که سر در بیاورد.

تق تق تتق تق

انگار دارکوب نوک بینی گیوم نشسته و منقار تیز کوچکش را بین دو چشمش می‌کوبد. فکر می‌کند این از بخت ریق من است. پرنده توی کوچه‌های باریک و آلوده‌ی مونمارتر^۳ کاری ندارد. باید با خواهرها و برادرهایش در پارک بوا دو بولونی^۴ پرواز کند و شادمانه روی تنه‌ی درخت بنشینند و ضربه بزند نه اینکه در چهارچوب پنجره اول صبح مزاحم گیوم بشود. این هم از این.

تق تق تتق تق

کله‌ی دارکوب یک‌جا بند نمی‌شود، بعد آرام می‌گیرد. گیوم حیرت‌زده می‌پرسد، در آن لحظات سکوت در سر پرنده چه می‌گذرد؟ آیا دارکوب می‌اندیشد اگر من به چوب ضربه نمی‌زنم چیستیم؟ آیا خدای ناکرده فقط یک پرنده‌ام؟ سه روز.

گیوم ناله‌ای می‌کند. پشت پلک‌هایش برق می‌زند. ذهنش را می‌برد به شب پیش. در مونمارتر قدم می‌زد که چشمش افتاد به امیل براتای^۵ که تنهایی توی میخانه‌ی ته خیابان نشسته بود و سعی می‌کرد مشکل خود را از یاد ببرد. براتای دلال آثار هنری بود و بیشتر وقت خود را در پیشخان ورشویی بار کلوزری دو لیلیا^۶ پلاس بود و با هنرمندان و مجموعه‌داران چک‌و‌چانه می‌زد و بابت هر معامله‌ای که

1. Madame Cuillasse

۲. Coq au vin: غذایی که با شراب می‌پزند، به‌خصوص ماکیان.

3. Montmartre

۴. Bois de Boulogne: جنگل بولونی.

5. Emile Brataille

۶. Closerie des Lilas: از کافه‌های قدیمی پاریس.

یادش نمی‌آید چطور افتان و خیزان به خانه رفت.
 سرخوشی‌اش یک شب دوام نیاورد.
 از لای در بهنجوا گفت، سه روز.
 امروز روز سوم است.

۳

راپسودی

ژان پل مایار^۱ چشم‌هایش را می‌بندد و آمریکا را مجسم می‌کند.
 سوزن با ظرافت تمام روی صفحه‌ی گردان گرامافون می‌نشیند.
 مسحور صدا گوش می‌کند.

قره‌نی را بنازم! لرزه‌ی اول صدای زیری دارد انگار وعده‌ای می‌دهد؛ صدای
 سولو اوج می‌گیرد و به‌نرمی دایره‌ی صدایش بالا می‌رود. زمانی که آهنگ زیبا و
 مسحورکننده اوج می‌گیرد و گوش ژان پل را پر می‌کند، می‌زند به چاک.
 از پنجره‌ی باز تن می‌کشد به رو بَریت^۲ و در خیابان‌های سنگ‌فرش مَری^۳
 شیردودکنان راهی غرب شهر می‌شود. لحظه‌ای بعد بر فراز آب‌های تیره‌ی اقیانوس
 اطلس پرواز می‌کند.

موسیقی او را به خود می‌خواند.

بر فراز پرهیب آسمان خراش‌های شهر سیر می‌کند. صدای تعلق‌تلق قطار هارلم را
 در کوبش نرم و شیرین ارکستر می‌شنود. در اوج و فرود ضربه‌های پیانو صدای دنیای
 نو را می‌شنود. تصاویر مثل اتومبیل‌هایی که به‌سرعت در خیابان‌ها می‌گذشتند،
 جلوی چشم او می‌آید. دخترهای گروه کر که می‌رقصیدند و پا می‌کوفتند، لب‌های
 قرمزشان زیر نور پروژکتور صحنه برق می‌زد. دربان با یونیفرم شلنگ‌انداز خودش

1. Jean-Paul Maillard

2. Rue Barquette

3. Marais

را به خیابان شلوغ می‌رساند و دست بلند می‌کند که تا کسی بگیرد. خانم‌های پرزرق‌وبرق از در برگ‌دورفا^۱ بیرون می‌زنند.

مردان با لباس پرزرق‌وبرق و کفش‌های ورنی دورنگ و کلاهی که تاروی ابرو پایین کشیده بودند نزدیک چهارراهی گل هم کز کرده بودند. ژان پل مایار هر وقت به فکر آمریکا می‌افتد، یاد نیویورک می‌کند.

اما آن سنکوپاسیون‌ها نمی‌پایند. موسیقی تمام می‌شود و طلسم می‌شکند. ژان پل چشم باز می‌کند. آمریکا مثل همیشه پس می‌رود و او می‌ماند و آپارتمان فکسنی فرانسوی‌اش. نگاهی به اطراف می‌اندازد. این محل روزگاری خیلی روشن و مرتب و تروتیمیز بود. حالا گوشه‌گوشه‌ی آن زنگار گرفته است. کاغذ دیواری شکم داده و جدا شده. یک گوشه‌ی سقف لکه‌ی قهوه‌ای به چشم می‌خورد. گرامافون هنوز روشن است. سکوت آرام با سوزنی که در صفحه گیر کرده می‌شکند، درست مثل ضربان قلب ظریف. حال بلندشدن و خاموش کردن آن را ندارد و از صدای آن خوشش می‌آید.

ژان پل به نور پریده‌رنگ صبحگاهی نگاه می‌کند که به تدریج بر پنجره‌ی آپارتمان می‌خزد. یک سالی می‌شود که خوابش به هم ریخته. ساعات اولیه‌ی صبح درد پای معیوبش او را از خواب بازمی‌دارد. بعد روی مبلش ولو می‌شود به جورج گرشوین^۲ گوش می‌کند و درباره‌ی روشنایی‌های منتهن فکر می‌کند.

نخستین آمریکایی‌هایی که دید سر باز بودند. رفته بود درباره‌ی نیروهای خارجی اعزامی که در فرانسه می‌جنگیدند، گزارشی تهیه کند و به بیمارستان نظامی رفته بود که در آن مجروحین دوران نقاهت را می‌گذراندند. تنش‌ها مجروح بود، اما شاد و سرخوش بودند. جوانان از شهرهایی دور به نخستین ماجراجویی زندگی‌شان اعزام شده بودند که ژان پل اسمشان را هم نشنیده بود: مین، میزوری، مونتانا. جنگ برای آزادی در خاک بیگانه؛ چه چیزی هیجان‌انگیزتر از این؟ قدبلند و خوشگل بودند و بی‌شک اهمیتی نمی‌دادند. حتی زخم‌هایشان هم در باور عمیقشان و سرنوشت باشکوهشان تزلزلی ایجاد نمی‌کرد. ژان پل اسیر دام خاطراتش از سلاخ‌خانه‌ی

۱. Bergdorf: مجتمع خرید معروف نیویورک.

۲. Gershwin: جورج گرشوین (۱۸۹۸-۱۹۳۷) از برجسته‌ترین و محبوب‌ترین آهنگ‌سازان آمریکایی بود.

جبهه‌های نبرد شمال بود، اما آمریکایی‌ها بی‌سروردا از آن اعراض کردند و به امید آینده ماندند.

امید: آن سربازان جوان ضمن آنکه در بستر بیماری افتاده بودند تمام دنیا را در ذهن خود ساختند و پرداختند. بیشتر خواب پول و ماشین و عشق می‌دیدند، عمدتاً پول. لو رو آمریکان^۱ در خیال تب‌آلودشان بی‌وقفه می‌چرخید. آینده را برای خود می‌ساختند، ساختمان‌های باشکوه خیالی که به زور اراده‌ی جوانی‌شان به واقعیت تحمیل می‌کردند. اهمیتی هم نمی‌دادند که نامحتمل است. خوش‌بینی در این مقیاس جهانی خودش هنر بود. آن سربازان زخمی حس خوشی نداشتند: تمام کشور استعداد باشکوه و خیره‌کننده‌ای داشتند. هیچ حس بدبینانه‌ی جهان‌قادر نبود مردم خسته‌ی فرانسه‌ی باستانی را بیازارد؛ آمریکا هنوز کم‌تجربه‌تر از آنی بود که سر در بیاورد. البته ژان پل عاشق محل است. همه‌چیز را درباره‌ی فرصت‌های اندک می‌داند. از یکشنبه‌ی عید پاک سال ۱۹۱۸ تا به حال خودش را وفق داده.

با لودگی و تمسخر خودش را سرپا نگه داشته. زانوهایش درد می‌کند. حالا دیگر لاید در این درد مزمن آزاردهنده آسایشی هم کشف کرده، اما هر روز آهی از سر ناامیدی می‌کشد. به سمت دست‌شویی می‌دود. وقتش است روز دیگری را آغاز کند.

۱. Le rêve américain: رؤیای آمریکایی.



.....برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.